

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی
علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی
الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الصَّديقَةِ قَاطِمَةَ الرِّكْبَةِ حَبِيبَةِ حَبِيبِكَ وَ نَبِيِّكَ وَ أُمَّ أَحِبَّائِكَ وَ أَصْفِيائِكَ الَّتِي
اُنْتَجَبَتْهَا وَ فَضَّلْتَهَا وَ اخْتَرْتَهَا عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ كُنِ الطَّالِبَ لَهَا يَمَّمُنْ طَلَمَهَا وَ
اسْتَحَفَّ بِحَقِّهَا وَ كُنِ النَّائِرَ اللَّهُمَّ يَدَمِ أَوْلَادِهَا اللَّهُمَّ وَ كَمَا جَعَلْتَهَا أُمَّ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ خَلِيلَةَ
صَاحِبِ اللِّوَاءِ وَ الْكَرِيمَةِ عِنْدَ الْمَلِكِ الْأَعْلَى فَضَّلْ عَلَيْهَا وَ عَلَى أُمِّهَا حَدِيجَةَ الْكُبْرَى صَلَاةً تُكْرِمُ
بِهَا وَجْهَ أَبِيهَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ تُقَرِّ بِهَا أَعْيُنَ دُرِّيَّتِهَا وَ أُلْبَعُغُهُمْ عَنِّي فِي هَذِهِ
السَّاعَةِ أَفْضَلَ النَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ.

فرمودند که «و يقع البحث عن هذه الموجبات» موجبات تعدیه و تضییق حکم «ضمن
فصول» حالا «الفصل الاول الغاء الخصوصية و هو اوسع الموجبات و البحث عنه يقع ضمن
اربعة مطالب» از بین موجبات ستهای که نام برده شد، اوسع آنها از نظر استفاده و
گسترده‌گی عبارت است از الغاء خصوصیت. بسیاری از موارد در فقه من الطهارة و الدیات
به واسطه الغاء خصوصیت احکام موضوعات غیرمذکوره در روایات و ادله استفاده
می‌شود. همین باب طهارت که عرض کردم معمولاً «اغسل ثوبک من ابوال ما لایؤکل
لحمه» خب شما بعد در رساله می‌نویسید هر چیزی که با بول ملاقات کرده متنجس است
و حال این که دلیل آن فقط ثوب است و هکذا و هکذا جاهای فراوان، این‌ها به واسطه
الغاء خصوصیت معمولاً این تعدیه‌ها انجام می‌شود. حالا بحث از این الغاء خصوصیت در
ضمن چهار مطلب بیان می‌شود.

«المطلب الأول تعریفه، هو عبارة عن نفی احتمال دخل الخصوصية الموجودة فی الاصل
المفقودة فی الفرع فی الحكم مع نفی احتمال مانعية الخصوصية الموجودة فی الفرع عن
الحکم شریطة أن يكون نفی فیهما بالاستظهار أو الاستنباط لا بالتنصيص الشرعی».

الغاء خصوصیت عملی در حقیقت ناشی می‌شود از چند امر؛ یک: این که در مورد اصل که
اصل را دیروز گفتیم به چه می‌گوییم؟ به آن می‌گوییم که دلیل در باره‌اش وارد شده، نص
شرعی، دلیل شرعی در باره آن وجود دارد.

امر اول این است که استظهار کنیم که این خصوصیات این موضوعی که در اصل حکم بر
آن مترتب شده، این خصوصیات دخالت در حکم ندارد مثلاً اگر فرموده «اغسل ثوبک من
ابوال ما لایؤکل لحمه» خصوصیت ثوبیت می‌گوییم در آن دخالت ندارد، استظهار می‌کنیم
که این در تنجز دخالت ندارد. خصوصیت ثوب بودن این دخالت ندارد، آن که دخالت دارد
جسم بودن است؛ این که یک جسمی است، نه ثوب است که به یک نحو خاصی بریده
شده، دوخته شده تا اسم آن شده ثوب. چرا؟ چون در اذهان عرفی این خصوصیت این که
آن بریده شده، به این شکل دوخته شده، شده ثوب، این دخالتی ندارد در این که آن تنجز

پیدا کند، کثافت پیدا کند، زنگار پیدا کند، این چه ربطی این خصوصیاتش، حالا پارچه صرفه باشد که اصلاً دوخته نشده یا حالا دوخته شده و به یک شکلی بریده شده و دوخته شده و به یک مدلی درآمده، این‌ها ظاهر این است که این‌ها دخالتی ندارد در تنجز و در این که آن کثیف و نجس قلمداد بشود در شرع. این از یک ناحیه. پس...

س: ... استظهار طبق مناسبت موضوع و حکم می‌شود.

ج: نه، گاهی حالا بعد حالا می‌گوییم افتراق‌ها را. ظاهر این است که این دخالتی ندارد.

دو: این که حالا ولو این که ما در مورد خود اصل به هر وجهی به این استظهار برسیم که استظهار کردیم که در این جا این‌ها دخالت ندارد. دو: در فرع خب فرع دارای یک صفاتی است که در این اصل نبوده دیگر، باید بگوییم آن خصوصیتی هم که در فرع است، مانع از آمدن این حکم روی آن‌ها نیست و الا اگر آن خصوصیات موجوده در فرع مانع باشد از این که این حکم این جا بیاید، پس صرف عدم دخالت خصوصیات در اصل کفایت نمی‌کند. آن خصوصیات موجوده در آن جا ممکن است دخالت نداشته باشد اما بعض خصوصیات و اوصاف موجوده در فرع ممکن است مانع باشد از این که این حکم در آن جا بیاید، پس بنابراین باید استظهار کنیم که این اوصاف موجوده و خصوصیات موجوده در فرع هم مانعیت ندارد. هر وقت این جوری شد؛ فهمیدیم خصوصیات در اصل این‌ها دخالت ندارند و خصوصیات در فرع هم مانعیت ندارند این جا زمینه برای الغاء خصوصیت فراهم می‌شود منتها یک شرط دارد تا اسم آن را بگذاریم الغاء خصوصیت و آن این است که مستند ما در این نفی اول و نفی دوم؛ در هر دو، استنباط باشد، استظهار باشد، نه تنصیص شرع باشد. اگر خود شارع فرمود «اغسل ثوبک من ابوال ما لایؤکل لحمه و لا خصوصیه بالثوب» خب اگر خودش این جوری فرمود، اسم این را دیگر نمی‌گذارند الغاء خصوصیت، ما الغاء خصوصیت نمی‌کنیم، خود شارع دارد به ما می‌گوید این جا خصوصیت ملغی است، الغاء خصوصیتی که به عنوان یک قاعده، به عنوان یک اصل اصولی مد نظر است، پس بنابراین این است که این جهات... پس الغاء خصوصیت حاصل دو نفی است، نفین؛ نفی دخالت خصوصیت در اصل و نفی مانعیت خصوصیات موجود در فرع مستنداً کلا النفین به چی؟ بالاستظهار و الاستنباط لا بالتصریح الشرعی.

س: ... به چه ملاکی می‌توانیم بگوییم این خصوصیت‌ها....

ج: اگر گفتیم حالا ملاکاتش، مناشئ آن ان شاء الله خواهد آمد که چیست. این الغاء خصوصیت این است حالا ما چه جوری استنباط می‌کنیم، استظهار می‌کنیم که این دخالت ندارد، آن مانعیت ندارد؟ این‌ها مطالبی است که در مطالب بعد به این‌ها پرداخته می‌شود.

س: استاد ببخشید ما توی آن نحو دوم ظاهراً نیازی نداشته باشیم. بلکه موضوع دلیل را با الغاء خصوصیت و با آن نفی اول توسعه دادیم..

ج: نمی‌توانیم توسعه بدهیم.

س: این انطباق قهری است. الغاء خصوصیت هم توی هر دلیل حتی اگر دلیل لفظی هم داشتیم احتمال خصوصیات شخصیه مثلاً با اطلاق دفع می‌کنیم، می‌گوییم این ماهیت و موضوع وقتی در این مصداق هست حکم هم قهراً می‌آید، یعنی موضوع قهراً تطبیق می‌شود حکم هم قهراً می‌آید. دیگر احتمال خصوصیات شخصیه توی نحو دوم اگر بخواهیم بگوییم باید حتی ادله لفظیه را هم بگوییم، یعنی ممکن است آن دلیل مطلق است ولی

این جا خصوصیت خاصی....

ج: توی ادله لفظیه هم بله، به الغاء خصوصیت، و لذا گفتیم کار خیلی اوسع است. معمول جاها ما به این نیاز داریم.

س: به نحو دوم نه به نحو... نحو اول که اطلاق لفظی ... نحو دوم را دیگر نیاز نداریم.

ج: نه، آن جایی گاهی لفظ خودش شامل می‌شود، خودش به دلالت التزام می‌گوید مانع نیست. مثلاً می‌گوید «کل ما لاقی الدم یتنجس» اگر این جوری گفت خب ما هم می‌فهمیم که مانعیتی وجود ندارد. از خود این دلالت التزام این را می‌فهمیم که این مانعیت وجود ندارد. اما این جا چون چنین دلیلی از شارع نداریم، آن که از شارع داریم این است که فرموده «الثوب الملاقی للدم متنجس». «اغسل ثوبک الملاقی للدم» این جوری گفته، یا سائل آمده سؤال کرده گفته «اصاب ثوبی الدم» فرمود «اغسله» خب این جا پس باید بگوییم که ثوب خصوصیت ندارد اما لعل یک چیزی خصوصیت و مانعیت داشته باشد، مثلاً این که این بدن حمار است، بدن حیوان است، فقهای فرمودند بدن حیوان متنجس نمی‌شود، بلکه شیخنا الاستاد آقای تبریزی قدس سره ایشان می‌گویند درخت هم نجس نمی‌شود، اشجار نجس نمی‌شود. بله این خونی که آن جا هست این خون نجس است، اما جای آن نجس نیست. خون را تراشیدی، جای آن پاک است. حیوانات، بله تا این دم آن جاست این دم نجس است، دم که زائل شد آب کشیدن نمی‌خواهد خودش پاک است. فلذا عده‌ای گفتند ازاله در این موارد مطهر است، ایشان اشکال می‌کند می‌گوید ازاله مطهر نیست، آن جا پاک بود منتها یک نجسی این جا چسبیده بود، این نجس برداشته شد. پس ما احتمال می‌دهیم لعل میز این جوری باشد، لعل چوب این جوری باشد، یعنی چی؟ یعنی لایق‌النجاسة، مثل بدن حیوان، مثل اشجار لایق‌النجاسة، احتمال می‌دهیم یک جوری است که نجاست را پس می‌زند، مانع از این است که نجس بشود، احتمال می‌دهیم دیگر. پس برای این که بگوییم الان این‌ها نجس می‌شوند باید چه بگوییم؟ باید بگوییم صفاتی که این جا وجود دارد، خصوصیتی که این جا وجود دارد مانع از آن آمدن حکم نیست، به این هم نیاز داریم.

س: ادله لفظیه، ما با اطلاق دلیل، یعنی وقتی الا نزده، چیزی... همان کل ما لاقی الدم فهو...

ج: بله، یا به این می‌گوییم یا به اطلاق مقامی می‌گوییم که تصریح نکرده، جای این بوده که اگر نیست بگوید نگفته، چون عرف دارد این جوری می‌فهمد.

س: ما می‌فهمیم مراد جدی مولی این موضوع به اطلاقه هست دیگر به نفی دوم اصلاً نیازی نداریم.

ج: نه، از کجا می‌فهمیم؟ این‌ها به این ضمائ است که می‌فهمیم و الا آن کلی به دست نمی‌آید، ما این کلی را به خاطر جمع این دوتا نفی به دست می‌آوریم، می‌گوییم این خصوصیت موجود در اصل که دخالت ندارد.

س: وقتی دخالت ندارد ثوب نیست دیگر،

ج: این دخالت ندارد اما آن‌ها لعل مانع باشد. آن هم باید مانع نباشد حالا که این دخالت ندارد، آن هم مانع نیست نتیجه‌اش یک امر کلی می‌شود که پس هر چیزی و الا پس هر

چیزی در نمی‌آید، بعد از این دو نفی‌ها است که این کلی در می‌آید که موضوع هر چیزی است و الا نه، شاید بعضی چیزها باشد. بعضی چیزها باشد که این خصوصیت موجود در این را نداشته باشد، مثلاً چوب نباشد، لعل خصوصیت چوبیت مانع بشود، کما این که خصوصیت شجره به نظر آن آقا... البته چوب را نمی‌گوید، شجر را می‌گوید، مادامی که شجر است. ولی بریدی، چوب نه. مادامی که شجر است، مادامی که گیاه است و هنوز بریده نشده و از زمین جدا نشده و همان طور دارد رشد می‌کند و بالاخره گیاه زنده است می‌گوید بله این‌ها نجس نمی‌شوند.

خب پس «هو عبارة عن نفی احتمال دخل الخصوصية الموجودة فی الاصل» آن خصوصیتی که موجود در اصل است «المفقودة فی الفرع» نفی دخالت آن «فی الحكم مع نفی احتمال مانعية خصوصية الموجودة فی الفرع» مانعیت داشته باشد از چی؟ «عن الحكم» این دو تا نفی‌ها اگر کنار هم قرار گرفت این می‌شود الغاء خصوصیت. یعنی «عملية الغاء الخصوصية» و الا الغاء خصوصیت به معنای لغوی آن، این را می‌گویند خصوصیت لغو، بگذار کنار. اما این الغاء خصوصیت اصطلاح شده برای این عملیه‌ای که فقیه در مقام استنباط انجام می‌دهد که بگوید او خصوصیت ندارد، این هم مانعیت ندارد پس من می‌توانم حکم آن جا را به این جا بیاورم.

خب «شریطة أن يكون النفی» یعنی به شرط این که «أن يكون النفی فیهما» هم در الغاء خصوصیت آن و هم در عدم مانعیت این به سبب استظهار و استنباط باشد. «لا بالتخصیص الشرعی» اما اگر به تخصیص شرعی بود نه. حالا یک مثالی این پایین برای تخصیص شرعی زدند خوب است. «هذا احتراز عن ما اذا نص الشارع على عدم الخصوصية» آن جا اسمش را الغاء خصوصیت نمی‌گذاریم چون خودش تصریح کرده که خصوصیت ندارد «کما إذا فرضنا أنه قال فی مثل وَ الْمُطَلَّاقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ، لا خصوصية للمطلقات» قرآن فرموده چی؟ فرموده «وَ الْمُطَلَّاقَاتُ» خانم‌هایی که مطلقه شدند این‌ها باید سه تا حیض یا سه تا طهر نگه دارند تا بعد بتوانند ازدواج مجدد بکنند. این را فرموده. حالا اگر یک روایتی آمد گفت که، فرمود لا خصوصية للمطلقات، خب آیا ما اگر باشیم خودمان بگویم مطلقه خصوصیت ندارد، منصفاً هم همین جور است. آن جایی که طلاق داده نشده فسخ شده، مواردی است که فسخ است دیگر، آن هم همین جور، تا فسخ کرد می‌تواند ازدواج کند یا باید ثلاثة قروء آن را هم بگذارند تا بتواند ازدواج کند؟ خب اگر روایتی آمد گفت که خصوصیتی بر مطلقه نیست، این جا که نمی‌گوییم ما الغاء خصوصیت کردیم، نه خود شرع دارد می‌گوید خصوصیت ندارد. اسم این، این جاها الغاء خصوصیت نیست. «فإن تعذبنا حينئذٍ» که چنین مطلبی وارد شده، چنین قولی از شارع وارد شده که «لا خصوصية للمطلقات الى المفسوخ عقدها أو الموهبة مدتها» یک خانمی عقد انقطاعی با یک مردی داشته، آن مرد بقیه مدت را بخشید که می‌شود الموهبة وقتها، آیا این هم باید ثلاثة قروء نگه دارد، بعد برای دیگری حلال بشود؟ «أو الموهبة مدتها إثمًا هو لكون الحكم فيها مدلولاً كنايةً أو التزامياً لنفس هذا الكلام من الشارع» همین که گفت خصوصیتی برای این نیست یعنی خودش دارد می‌گوید این احکام آن جاها هم هست، به دلالت التزام دارد می‌گوید این احکام آن جا هم هست، ما احتیاجی به الغاء خصوصیت نداریم. این جا «إثمًا هو لكون الحكم فيها مدلولاً كنايةً أو التزامياً» برای نفس این حکم که تربص ثلاثة قروء باشد از شارع «لا لأجل الغاء الخصوصية و القياس المطوى الذى شرحناه فی المتن» خب حالا این ذیلش را هنوز توضیح ندادیم، در متن باید توضیح بدهیم.

می‌فرماید: «و على ضوء هذه التعريف تتكون عملية الغاء الخصوصية» بر ضوء این تعریف

و نور و جلایی که این تعریف ایجاد کرد در ذهن شما، معلوم می‌شود که تتکون، که عینونت و وجود پیدا می‌کند عملیة الغاء خصوصیت از دو نفی «النفین؛ نفی یا نفی راجع الی الاصل و نفی راجع الی الفرع» یک نفی مربوط به اصل که می‌گوییم خصوصیات دخالت ندارد، یک نفی راجع به فرع که می‌گوییم که این خصوصیت مانعیت ندارد. «ثم إنّ تعدیة الحكم من الاصل الی الفرع بعد هذا الغاء رهین قیاس مطوی و هو أنّ تمام الموضوع لهذا الحكم موجود فی الفرع و تخلف الحكم عن موضعه مستحیل فالحکم فی الاصل موجود فی الفرع ایضاً» خب حالا شما نفی کردید آیا همین که گفتید این خصوصیت در اصل دخالت ندارد، این خصوصیات موجود در فرع هم مانعیت ندارد، این خود به خود باعث می‌شود که شما یقین کنید حکم در اصل، در فرع هم هست؟ یا نه، یک قیاس مطوی و ناگفته‌ای و مقدری در این جا موجود است که براساس آن آدم حکم می‌کند؛ حکم اصل در فرع هم هست؟ کدام است؟ این براساس آن قیاس مطوی است که ما می‌گوییم خب وقتی که در اصل این خصوصیات دخالت نداشت، این خصوصیات در فرع هم مانعیت نداشت، پس لازمه‌اش چیست؟ لازمه‌اش این است که نفس موضوعی که در اصل بود در فرع هم وجود دارد. موضوع چیست؟ اصل ثوب بود، گفت «إذا اصاب ثوبک الدم فاغسله» ثوب بود، گفتیم حیث ثوبیت آن دخالت ندارد. این‌ها دخالت ندارد، حیث این که یک جسم است، این دخالت دارد. از این طرف آمدیم گفتیم که چوبیت و کذا و کذا و کذا در چیزهای مختلف، این‌ها هم مانعیت ندارد، چوبیت، فرشیت، بدنیت، این‌ها دخالت ندارد، مانعیت ندارد. پس چه چیزی است که آن جا بود این جا هم هست؟ همان اصل جسمیت است. پس اصل جسمیتی که آن جا علت حکم شده بود، در این جا که فرع هم باشد وجود دارد. این نتیجه الغاء دو تا خصوصیت‌ها است، به این پی می‌بریم. خب حالا پس تمام الموضوع برای تنجس از دم، یا از بول در این جا وجود دارد. وقتی وجود داشت؛ تخلف علت از معلول، تخلف موضوع از حکم مستحیل است؛ پس بنابراین می‌فهمیم حالا که موضوع به تمامه و کماله در فرع موجود است، پس معلولش هم که آن حکم باشد یا حکمش هم که آن حکم باشد وجود خواهد داشت «و الا لتخلف الموضوع عن الحكم یا لتخلف العلة عن المعلول یا معلول عن العلة» این قیاس مطوی است که توی ذهن ما به طور سریع نقش می‌بندد و ما را به این نتیجه می‌رساند. ما وقتی می‌گوییم... این را توی منطقی خواندید؛ قضایایی که قیاساتها معها، چه قضایایی بودند آن‌هایی که قیاساتها معها؟ که قیاس دارد اما این قیاس بالسرعة در ذهن نقش می‌بندد و آدم را به نتیجه می‌رساند به فوق سرعت نور، فوق سرعت نور این در نفس انسان و در عقل انسان فوراً تجلی پیدا می‌کند، انسان را به نتیجه می‌رساند، تصدیق می‌کند. ولی در اثر این که خیلی سرعت دارد، انسان فاصله‌ای بین آن تصور و آن تصدیق نمی‌بیند و الا وجود دارد، براساس آن این حرف را می‌زند.

س: ...

ج: نه، جزئی هم باشد همین جور است. آن جاهایی هم که کلی نیست همین جور است. چرا؟ برای این که الغاء در اصل کردید در فرع هم کردید، فهمیدی این به خصوصه، آن موضوع در این جا موجود است. وقتی این به خصوصه این موضوع در آن موجود است باز آن بقیه... خب حالا که موضوع موجود بود، حکم هم باید موجود باشد و الا لتخلف الحكم عن موضوعه و این محال است.

«ثم إنّ تعدیة الحكم من الاصل الی الفرع بعد هذا الغاء» این مرهون... این رهین صفتی است که به معنای اسم مفعولی است. مرهون قیاس مطوی‌ای است، قیاس مقدری است «و هو» آن قیاس مقدر این است که «أنّ تمام الموضوع لهذا الحكم موجود فی الفرع و

تخلف الحکم عن موضوعه مستحیلٌ فالحکم فی الاصل موجودٌ فی الفرع ایضاً» این به برکت این قیاس مطوی آدم یقین پیدا می‌کند بعد از آن دو الغاءها که حکمی که در اصل بود در فرع هم وجود دارد.

خب این مطلب اول که تعریف الغاء خصوصیت بود. «المطلب الثانی: موجبات الغاء الخصوصية» که این بحث مهمی است. خب چه جور می‌شود که ما الغاء خصوصیت می‌کنیم بالاستنباط و الاستظهار؟ «المطلب الثانی: موجبات الغاء الخصوصية؛ إنّ لإلغاء الخصوصية موجباتٌ عديدةٌ قد ينطبق اثنان منها أو أكثر على موردٍ واحد و إليك البحث عن أهمها» می‌فرماید برای الغاء خصوصیت موجبات متعددی است که گاهی دو تا از این‌ها، یا بیشتر، یک جا منطبق می‌شود، یعنی این‌ها مانعة الجمع نیستند. حداقل این است که یکی از این‌ها باشد، ولی ممکن است چند تا هم باشد، و ما به واسطه چند سبب از این اسبابی که خواهیم گفت استظهار کنیم که این دخالت ندارد؛ خصوصیات در اصل، یا خصوصیات در فرع مانعیت ندارد. «الموجب الاول الظهور فی عدم الخصوصية إنّ الموجب الرئيسي لإلغاء الخصوصية هو ظهور العرفی فی أنّ المورد لا خصوصية له و هذا الظهور قد يعد له المناشئ التالية» موجب رئيسی و... این که می‌گوییم موجب رئيسی یعنی اصلی است، کارآمدی آن از همه بیشتر است و بعضی چیزهای دیگر هم ممکن است به این برگردد. فلذا به این می‌گوییم موجب رئيسی. آن چیزی که خیلی دخالت دارد در این که ما دریافت کنیم که خصوصیت‌ها در اصل دخیل نیستند؛ ظهور است. خود ظهور؛ یعنی ظهور کلام مولی یا ظهور این حکم در این است که ظاهر این است که این‌ها دخالت ندارند ولو ما قطع صد درصد پیدا نکنیم، جزم صد درصد پیدا نکنیم. بر آن نتوانیم برهان اقامه بکنیم اما می‌گوییم ظاهر این است. خب ما توی زندگی ظاهرهای خیلی زیادی داریم دیگه، مثلاً یک آدمی که مدت‌ها با هم هم‌کلاس بودیم، رفیق بودیم، رفت و آمد داشتیم می‌گوییم ما از او گناهی ندیدیم، ظاهر این است که این آدم عدالت دارد دیگر، یعنی خداترسی درونی را دارد، ما خداترسی را که با چشم‌مان نمی‌توانیم توی دلش ببینیم. اما از این آثار، از این خصوصیات می‌گوییم ظاهر حالش این است که آدم خوبی است، آدم خدا ترس است، ملکه عدالت را دارد. این ظهور است. گاهی ظهور از لفظ است، گاهی ظهور از ظاهر حال است، گاهی ظهور از چیزها دیگر؛ تناسب حکم و موضوع است، از جایی یک چیزی منشأ پیدا می‌شود برای ظهور. حالا این ظهور خودش دارای مناشئ است که می‌گوییم.

«إنّ الموجب الرئيسي لإلغاء الخصوصية هو ظهور العرفی» ظهور عرفی در چی؟ در این که «أنّ المورد لا خصوصية له» در مورد اصل «و هذا الظهور قد يعد» گاهی شمرده می‌شود برای آن مناشئ‌ای که در پی خواهد آمد، مناشئ تالیه. «المنشئ الأول الظهور فی التمثیل» گاهی کلام سائل یا کلام مجیب علیه السلام ظهور دارد که این از باب مثال دارد می‌زند، خصوصیتی ندارد، مثال است، یک نمونه دارد می‌گوید و الا خصوصیتی برای آن ندارد. این که دارد می‌گوید «إذا أصابک الثوب» یعنی سائل می‌آید می‌گوید آقا «أصاب ثوبی الدم» ما وقتی ملاحظه می‌کنیم، می‌گوییم وقتی خودمان این مسأله را می‌پرسیم می‌گوییم ثوب ما دمی شده، خونی شده، خصوصیتی برای ثوب قائل هستیم یا از باب مثال می‌گوییم؟ چون این مثلاً الان برای ما پیش آمده، این واقع شده، این را از باب مثال می‌گوییم. او وقتی گفت عیب ندارد می‌فهمیم عمامه‌مان هم شده بود همین جور بود، عبا‌مان همان جور شده بود، کفش‌مان شده بود، فرش‌مان شده بود. چون معلوم است، ظهور حال ما این است که این کلام را از باب مثال گفتیم. پس هر وقت ظهور حال سائل این بود که از باب مثال این موضوع را در سخن خودش، در سؤال خودش بیان کرده، خب

این جا می‌گوییم از باب مثال است، الغاء خصوصیت. پس ظهور کلام در این که این مثال است، نمونه است، چه در کلام امام چه در کلام سائل، هر جا این فهمیده شد می‌فهمیم که...

س: این ظهور در تمثیل هر دو تا نفی را برای ما انجام می‌دهد.

ج: حالا این جا... فلذا أنّ المورد لا خصوصية له.

س: نفی در اصل را انجام می‌دهد؟

ج: بله این جا اصل است.

«المنشأ الاول الظهور فى التمثيل قد يستفاد من بعض الكلمات» مثل صاحب حدائق قدس سره، «أنّ من مناشئ الظهور فى عدم الخصوصية ظهور العنوان فى التمثيل» این است که این عنوان مأخوذ در کلام امام یا سائل از باب مثال زدن است، «كما اذا قيل رجلٌ شكّ فى كذا فإثّه ظاهرٌ فى أنّ ذكر الرجل من باب المثال و أنّه بمنزلة التصريح بالتمثيل فى قوله رجلٌ مثلاً شكّ فى كذا» دیدید گاهی آدم توی کتاب‌ها می‌بیند یک رجلٌ بین دو تیرک مثلاً، تصریح می‌کند که یعنی این رجل که گفتم من باب مثال است، مرأه هم باشد همین جور است. گاهی این مثلاً را بین دو تا که نمی‌آورند ولی همه چیز فریاد دارد می‌زند این از باب مثال دارد می‌گوید، خصوصیت توی نظرش نیست، این از باب نمونه است که دارد می‌گوید. «و أنّه بمنزلة التصريح بالتمثيل فى قوله رجلٌ مثلاً شكّ فى كذا و هو موجبٌ للظهور فى عدم الخصوصية» این ظهور در تمثیل موجب می‌شود که کلام ظهور پیدا کند در این که این خصوصیت مأخوذه دخالت ندارد، خصوصیت در حکم ندارد. «و لكن يمكن أن يقال إنّ الحمل على التمثيل متأخر عن الغاء الخصوصية لا موجبٌ له بمعنا أنّه بعد احراز عدم الخصوصية من طريقٍ آخر لو سُئل عن السرّ فى ذكر العنوان الخاص بدل الجامع لأجيب بأنّه مذکورٌ من باب المثال» خب گفتیم صاحب حدائق از کلامش استفاده می‌شود یکی از موجبات ظهور در الغاء خصوصیت را چی قرار داده؟ ظهور در تمثیل قرار داده. اشکالی که ممکن است این جا بشود این است که ظهور در تمثیل خودش علت می‌خواهد، چرا ظهور در تمثیل دارد؟ خصوص در این که مثال است؟ یک وقت مثلاً می‌آورد، خب بله معلوم است که از باب مثال دارد می‌گوید، ولی اگر مثلاً نیاورد، خب به چه دلیل ما استظهار می‌کنیم که این از باب مثال گفته نه از باب خصوصیت؟ پس قبلش یک چیزی است که به ما می‌گوید خصوصیت ندارد، خب حالا که خصوصیت ندارد پس چرا این را ذکر کرده؟ جامع را چرا ذکر نکرده که شامل این و غیر این بشود؟ آن وقت جواب می‌دهیم که از باب مثال ذکر کرده.

پس همیشه از باب مثال بودن مسبق است و قبلش یک دلیلی است، یک چیزی است که به ما می‌گوید این خصوصیت ندارد پس از باب مثال ذکر شده، پس بنابراین از باب مثال ذکر شدن نمی‌شود دلیل بر الغاء خصوصیت بشود، بلکه الغاء خصوصیت قبل از حکم به این است که این از باب مثال است. پس از مناشئ آن نمی‌شود باشد.

«و لكن يمكن أن يقال خدشة لما افاده الحدائق» که «إنّ الحمل على التمثيل متأخر عن الغاء الخصوصية لا موجبٌ لإلغاء الخصوصية بمعنا أنّه» این که بگوییم آن متأخر است و الغاء خصوصیت قبل آن است به این معنا که «أنّه بعد احراز عدم الخصوصية من طريقٍ آخر» وقتی فهمیدیم این خصوصیت ندارد از یک راه دیگری غیر تمثیل، وقتی فهمیدیم حالا

لو سُئل عن السرِّ في ذكر العنوان» اگر پرسش بشود که راز و رمز این که این را نام برده و آن جامع کلی را که این را شامل بشود و غیر این را شامل بشود، چرا نگفته، وقتی گفته «إذا اصاب ثوبی الدم» نگفته «اصاب شيئی شیء من أشیای الدم» چرا این جوری نگفته؟ کلی را مورد سؤال قرار نداده؟ می‌گویند بابا مثال گفته دیگر، چون آن معلوم است می‌گویند از باب مثال است و الا قبل از این که آن معلوم بشود نمی‌گویند همین طور از باب مثال است.

می‌فرماید: «لو سُئل عن السرِّ في ذكر العنوان الخاص بدل الجامع لأجيب بأنّه مذکور من باب المثال و علیّ أي حالٍ فهذا النحو من الغاء الخصوصية يوجد كثيراً في النصوص الشرعية فإنّ جلّ الاحکام الشرعية» همه را نمی‌گوییم، اما جلّ، جلّ نزدیک کل است ولی کل نیست. «فإنّ جلّ الاحکام الشرعية التي صارت كقواعد كلية عند الاصحاب» این‌ها «إنّما استفيدت من الأسئلة الخاصة و الوقائع الجزئية الواردة في النصوص» معمولاً همین جور است. کل این نجاسات گمان نکنم یک مورد ما داشته باشیم عنوان کلی عام باشد الا نادراً، مثلاً در حدید دارد «الحديد نجس» که آن هم حکم فعلی آن نیست، مال زمان ظهور حضرت سلام الله علیه به حسب فرمایش آقای آخوند، مال آن زمان است، فعلاً حکم انشایی است، فعلی نیست. ولی معمول ... همان است، اصاب ثوبی الدم یا بول یا بقیه نجاساتی که گفته، اصاب الکلب، اصاب چه، همه مورد خاص است. آقایان همه این‌ها را الغاء خصوصیت کردند و قاعده کلی از آن درآوردند که پس کلب نجس است، پس دم نجس است، پس بول ما لایؤکل لحمه نجس است و هكذا و هكذا. مطهرات هم همین جور است، خیلی از مطهرات هم همین جور است. مورد خاص بوده یا چیز خاص بوده بعد فهمیدند که همین، مثلاً می‌گوید آقا یک زمینی داریم متنجس شده بود، بعد حضرت می‌فرماید خب مگر بعداً آفتاب نتابد به آن؟ حالا آن زمین خاک بوده، حالا بعداً کم‌کم مثلاً تعدی بشود به آن جایی که رمل باشد، آن جایی که ریگ باشد، آن جایی که شن باشد، آن جایی که آسفالت باشد. خب آن‌ها که دیگر توی روایت نیامده. این‌ها هم به واسطه همین الغاء خصوصیت‌ها که حالا در مکان خودش، در محل خودش البته با اعمال دقت که چقدر الغاء خصوصیت می‌توانیم بکنیم و چقدر.. خب در جابجا باید این دقت‌ها اعمال بشود البته.

می‌فرمایند که: «إنّما استفيد من الاسئلة الخاصة و الوقائع الجزئية الواردة في النصوص كما أنّ معظم الاحکام الواردة في ابواب مختلفة و اسئلة عنها إنّما جاءت في الرجال مع أنّه لا خلاف في عمومها للنساء» کما این که بسیاری از احکامی که الان فتوا این است که مشترک بین مردها و زن‌ها هست توی سؤال سائلین و جواب‌های ائمه، کلمه رجل اخذ شده. اما «إذا شک رجلٌ بین الثلاث و الاربع» فرموده «فلیین علی الاربع» خب حالا اگر خانم شک کرد بگوییم نمی‌دانیم حکم آن چیست، یا نه معلوم است یعنی مکلف. موضوع مکلف است، جامع است، حالا ولو رجل گفته شده، حالا منشأ این چیست، از باب تمثیل است که گفتیم نه، باید یک منشأ دیگر برای آن پیدا کرد ولی این نوع بالاخره که مثل صاحب حدائق می‌آید می‌فرماید این‌ها از باب این است که ظهور در تمثیل دارد.

می‌فرمایند که: «كما أنّ معظم الاحکام الواردة» در ابواب مختلفه «من الطهارة الى الديات» مثلاً در دیات می‌گوید اگر فرض کنید دست کسی را شکستی این قدر دیه‌اش است، اگر چشم او را این کار کردی این قدر دیه‌اش است. گفتند اگر رجلی را، خب ما می‌گوییم مرأه هم همین جور است. این‌ها به خاطر همین الغاء خصوصیت‌ها است. «إنّما جاءت» آن احکام وارده در مورد رجال «مع أنّه لاخلاف بین الفقهاء في عمومها للنساء ما لم تعلم الخصوصية للرجال» تا آن جایی که خصوصیتی برای رجال معلوم نشود یا محتمل

نباشد. اگر گفت که مثلاً من رفتم یک پیش یک مردی که قضاوت کند حضرت فرمود لا بأس به، نمی‌توانیم بگوییم زن هم همین جور است. چون در باب قضاوت احتمال خصوصیت داده می‌شود. یا اگر گفت امام جماعت «ابتدیت برجل» حضرت فرمود کافی است، اشکالی ندارد. نمی‌توانیم بگوییم مرد به زن هم می‌تواند اقتدا بکند. جا به جا باید دقت کرد، جایی یک خصوصیتی وجود دارد که آن را تمثیل بودن خارج کند یا نه؟ ممکن است از باب تمثیل باشد. اگر تمثیل باشد خب تعدی می‌شود. اما اگر نه، احتمال می‌دهیم تمثیل نیست، این خصوصیت دارد، آن جا نمی‌توانیم تعدی کنیم. این‌ها دیگر کار فقیه در فقه است.

می‌فرمایند که: «ما لم تعلم الخصوصية للرجال و ماذاک الا لحمل ما ورد فی النصوص» و این نیست، این تعدیه «و ما ذاک» این عموم، این ذاک به این عموم برمی‌گردد که «لاخلاف فی عمومها». «و ما ذاک» این عموم نیست مگر «لحمل ما ورد فی النصوص علی مجرد التمثیل من هذا القبیل» که دیگه ان شاء الله می‌گذاریم برای...

س:...

ج: بله، اگر احتمال بدهیم حق با شماست. آن جا هم همین طور است.

وصلی الله علی محمد و آل محمد.